



شیرین تر از پرواز

سرودهٔ قدمعلی سرامی
تصاویر از نیره تقوی

شیرین تر از پرواز

برای گروه‌های سنی «ج» و «د»

سرودهٔ قدمعلی سرامی

تصاویر از نیره تقوی



کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان

نام کتاب • شیرین تر از پرواز

نوبت چاپ • اول، مرداد ۱۳۶۷

تعداد • ۳۰۰۰۰ نسخه

تهیه و تولید کتاب • امور انتشارات

زیر نظر • شورای شعر

سرودهٔ • قدمعلی سرامی

ویرایش و نمونه خوانی • مرکز نگارش

نظارت هنری • محمدرضا دادگر

تصاویر • نیره تقوی

صفحه آرایی • شراره زوین

فیلم و زینک • امین گرافیک

چاپ • بیگانه

تهران - خیابان استاد مطهری - خیابان فجر - شماره ۳۷

تلفن مرکز پخش ۸۲۶۳۲۸

کلیهٔ حقوق محفوظ است و هرگونه استفاده از تمام یا پاره‌ای

از این اثر منوط به اجازهٔ کتبی ناشر است.

www.adabestanekave.com



به نام خدا

(۱)

اندک اندک آفتاب مهربان و خوب،
برف های مرده را جان داد.
آب شد یخ، پس به راه افتاد
آبی و

سبز و
کبود و
سرخ و نارنجی،
بنفش و
زرد.



شاخه رنگین کمان گل کرد.
کاروان رنگها، آهنگها، از دور پیدا شد.
فصل سرسبز بهار آمد؛ دل تنگ جهان باشد.

*
گاهواره های سبز باغ،
ریسمانهاشان به دست باد...

*
قصه می گفت آب،
گرد بر گردش، نشسته سبزه ها شاداب.
قصه های اوزلال و پاک،
دلکش و شیرین،
گرم و رنگارنگ.
قصه رفتن به اقیانوس،
قصه آویختن با سنگ،
قصه فرسنگ تا فرسنگ.








(۲)

تشنه بودی، سر کشیدی آبها را پاک.
 نوش جانت باد!«
 دیگری شادی کنان می گفت:
 «باغبان، خوش باش!
 نوبهار آمد.
 با شتاب و بیقرار آمد.
 فصل، فصل رنگ و آهنگ است.
 گوش کن آوازها مان را،
 نغمه های سازها مان را.
 چشم هایت را به رنگارنگی گلبوته ها بسپار.»

 در کنار تاک ها و بیدها، در گوشه ای از باغ،

صبحدم، در باغ،
 این بهشت کوچک خاکی،
 نرم نرمک، آفتاب گرم،
 در میان سایه های سبز گم می شد.
 مرغکان باغ،
 با هم از کوچ زمستان قصه می گفتند.
 این یکی می خواند: «ای خورشید،
 آفرین بر تو،
 برف ها را آب کردی.
 توبهاری خرم آوردی.»
 آن یکی آواز سر می داد:
 «آفرین، ای خاک!



سایهٔ سبز چناری پر می‌جنبید.
پا به بند خاک،
دستها بر آسمان... انگار،
با خدا راز و نیازی داشت.
کس نمی‌دانست؛ اما از بلند قامت او نیک پیدا بود،
قصهٔ دور و درازی داشت.

(۳)

در میان شاخه‌های تاک،
آشیانی خُرد پیدا بود.
جوجه‌ای از تخم بیرون کرده بود آن روز سر، چالاک.
بلبل نر، بلبل ماده،
خرم و دلشاد،
برده بودند انتظار تلخ را از یاد.

(۴)

ماده بلبل گفت: «اکنون در پی دانه،
رفت بیرون باید از لانه.»
نرم نرمک، چاربال مهربان شد باز
قصهٔ پرواز شد آغاز.



(۵)

جوجه تنها ماند.
نیمه‌ای از روز را بیچاره تنها بود.
دست آخر خسته شد از خلوت لانه.
گفت با خود: «هر که را بال است، تنها نیست.»
می‌پرم تا اوج.
هر که را پرواز باید کرد، پروا نیست.
فرصت امروز و فردا نیست.»

(۶)

با خود اندیشید:
«تا فراز آسمان باغ، راهی نیست.»
در میان راه،
بال‌های او به وی گفتند:
«ما توان اندکی داریم.
هم نه آگاهییم هیچ از چند، و چون کار.
دست از این پندارها بردار.
بر چنار پیر بنشین، نرم.
خسته‌ایم از جنب و جوش و رفته‌ایم از حال.»

(۷)

همچنان بود آن چنار پیر، در کار نماز خویش
گرم در راز و نیاز خویش.
بچه بلبل، ناگهان بر شاخه‌ای جا کرد
در میان برگ‌ها گم شد.
پیر سبز باغ نجوا کرد:
«باز هم هنگامه پرواز!»





(۸)

بلبل کوچک،

با خود اندیشید:

«راستی را این پرنده، با هزاران بال سبز باز،

باز، پروا دارد از پرواز!»

بعد از آن با شادمانی گفت:

«تو هزاران بال و پروا داری.

از من و از مادر من بیشتر داری.

خیز و پروا کن. به پرواز آی.

بال هایت خسته شد، باز آی.

پر کشیدن بر فراز آسمان زیباست.

باد را با بال ما مرغان نوازشهاست.

خیز و پروا کن.

دور و نزدیک طبیعت را تماشا کن.

گرچه بود این اولین پرواز،

شد به روی من، دری از روشنایی باز

خیز و پروا کن.

خویش را، با بال های خویش پیدا کن.»

پیر سبز باغ پاسخ داد:

«نه، من پر و نخواهم کرد.

بر فراز آسمان ها جا نخواهم کرد.

بال های من فراوان است.

پاره ای از من در اینجا، زیر خاک باغ پنهان است.

جای من اینجا است

داستان من سراسر بشنوی زیباست

تا نینداری مرا از آسمان بیزار

دست هایت را تو هم چون من به سوی آسمان بردار.

دوستار آسمانم من.

رو به سوی اوروانم من.»

بلبل کوچک،

با خود اندیشید: «دیوانه است.

با هزاران بال،

باز هم پابند این لانه است.







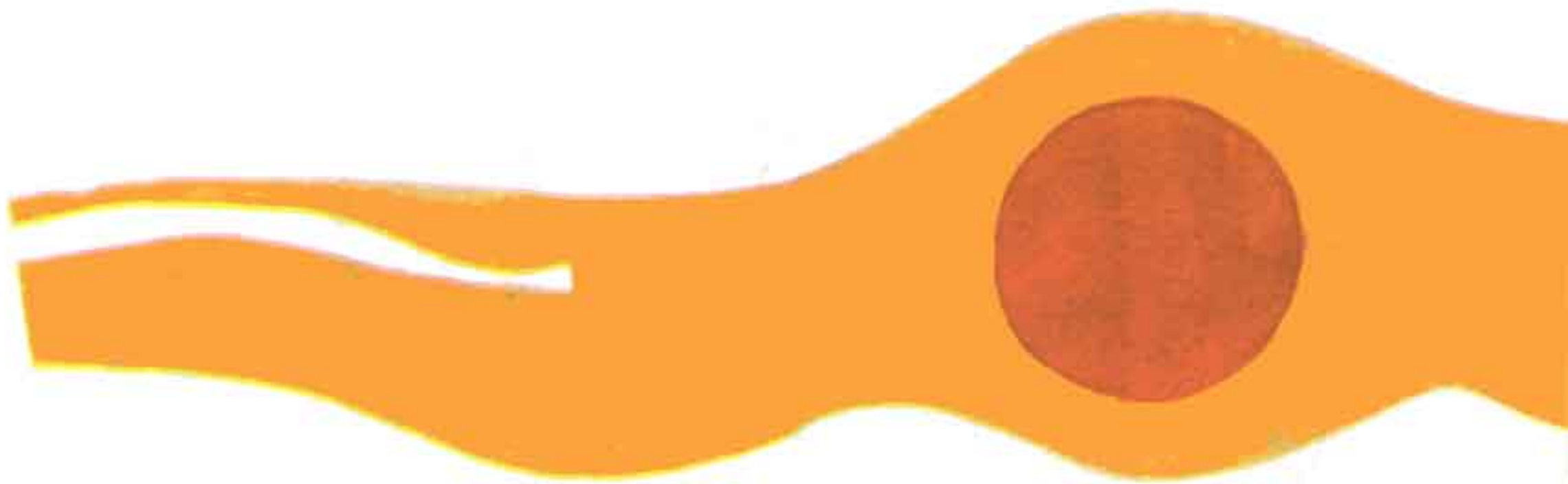
من به این خریدی،
با دو بال کوچکم، پروا نکردم هیچ از پرواز
شد به روی من، دری از روشنایی باز.»

*

بعد از آن، چالاک،
بال های خویش را وا کرد.
جستجوی دیگری در باغ شد آغاز،

(۹)

می گذشتند از پس هم روزها آرام.
پخته می شد روزگار خام.

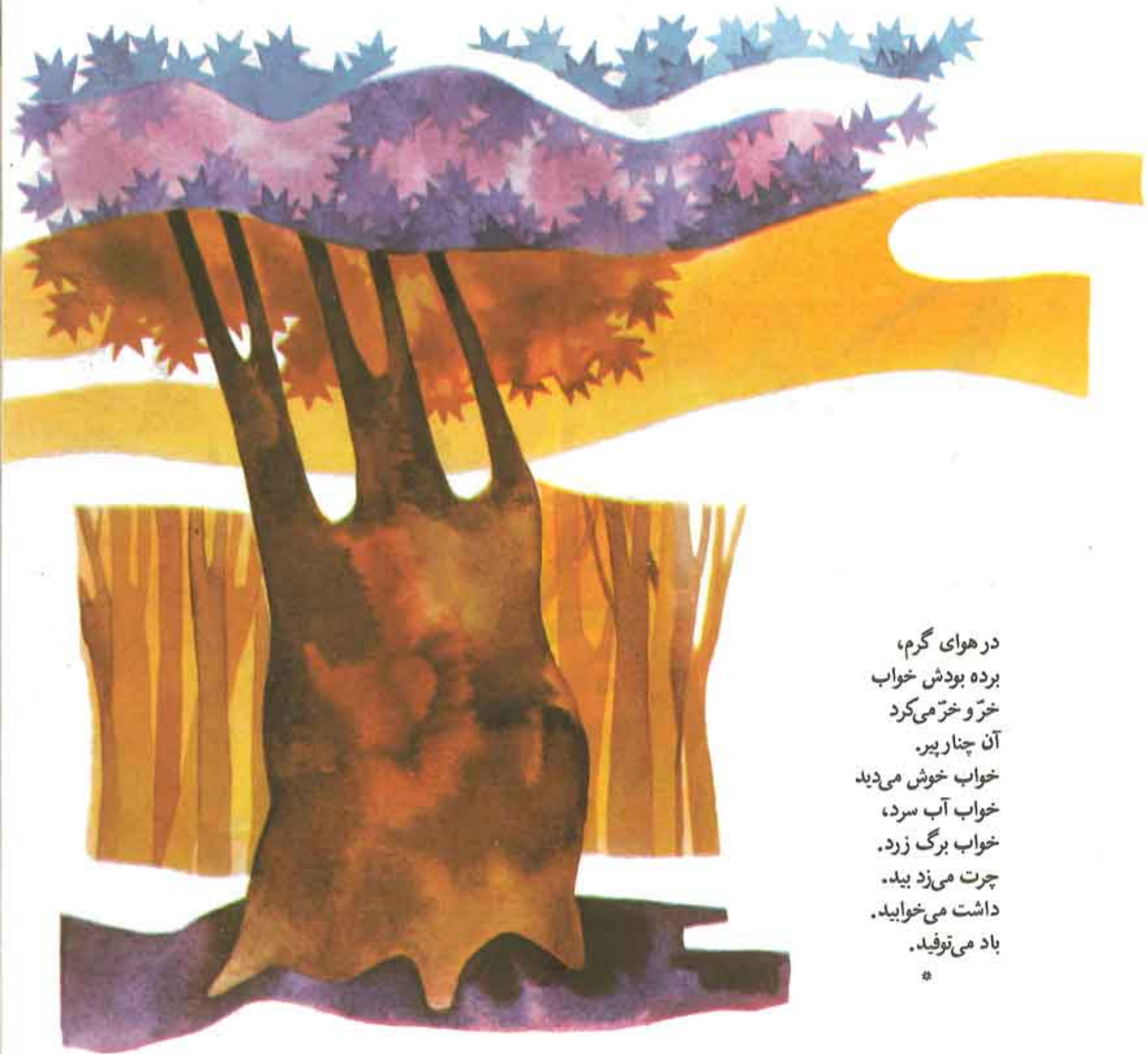


اندک اندک داغ می‌شد، داغ
آسمان باغ.
صبح‌ها، چابک، تنور خویش را خورشید می‌افروخت.
آسمان در شعله‌های سرخ او می‌سوخت.
فصل تابستان فراز آمد.
روزگار سوز و ساز آمد.

(۱۰)

نیمروزی داغ،
در میان رود،
کودک خورشید،
گرم بازی بود.





در هوای گرم،
برده بودش خواب
خرّ و خرّ می کرد
آن چنار پیر.
خواب خوش می دید
خواب آب سرد،
خواب برگ زرد.
چرت می زد بید.
داشت می خوابید.
باد می توفید.

*



(۱۱)

بلبل کوچک، رسید از راه، دیگر بار.
از صدای بال‌های او،
پیر سبز از خواب شد بیدار.
دید بلبل را.
شاخه‌هایش را تکانی داد
و سلامی کرد.

بلبل کوچک، رفیق خویش را شناخت.
یاد او آورد اقا آن صدای گرم،
داستانی را که شیرین بود:
داستان اولین پرواز.
پس سلام دوست را با شوق پاسخ گفت.
بلبل کوچک ولی تنها نبود این بار.
بلبلی دیگر که یارش بود،
در کنارش بود.

*

پیر سبز باغ،

گفت: «بنشینید.»

بعد از آن آرام،

روبه سوی بلبل نر کرد و شیرین خواند:

«تو کجا بودی؟ چه می‌کردی؟
خوش گذشت آیا؟
دوستان را ارمغان آیا چه آوردی؟
چه عجب شد آمدی اینجا،
باز یاد دوستان کردی؟
چه خبر از آسمان داری؟
دیدنت امروز،
شادمانم کرد.
پیر بودم؛ نوجوانم کرد.
گفته بودم می‌کنی پیدا
جفت زیبایی.
می‌رهاند او تورا از بند تنهایی.
بعد از آن دیگر سراغ من نمی‌آیی.
آمدید اقا شما با هم
شادم و خرسند.
بر شما یاران مبارک باد این پیوند!»
بلبل نر گفت: «می‌مانیم ما هم در کنار تو.
می‌توان آیا
آشیانی ساخت



در کنار بال‌های بیقرار تو؟»
پیر سبزباغ، خندان گفت:

«شد ز دیدار شما چشم و دلم روشن.
آشیان بندید بر هر جا که می‌خواهید.
این هم بال‌های من!»

(۱۲)

از همان لحظه،

کار شد آغاز.

دل پر از امید،

لب پر از آواز،

هر یک از آنان به سوی بال گسترده‌اند.

چوب و پر، برگ و خس و خاشاک،

هر چه هر جا بود، با منقار آوردند.

هر چه باید کردشان کردند.

(۱۳)

بامدادان،

رهگذران، بر چنار مهربان دیدند.

آشیانی را که پشت برگ‌های سبزپنهان بود

(۱۴)

روز خوبی بود.

سرخ و نارنجی، غروبی بود.

بلبل نر، خسته از پرواز می‌آمد.

سوی لانه، باز می‌آمد.

*

تخم‌های کوچکی، در لانه خود دید.

شادمانی کرد.

چرخ زد. رقصید.

*

ماده بلبل آرزوها داشت.

اوبه خود می‌گفت:

«هر یک از این تخم‌ها روزی،

جوجه خواهد شد.

بعد از آن پروازشان در آسمان زیباست!

لانه‌شان دنیا است!»

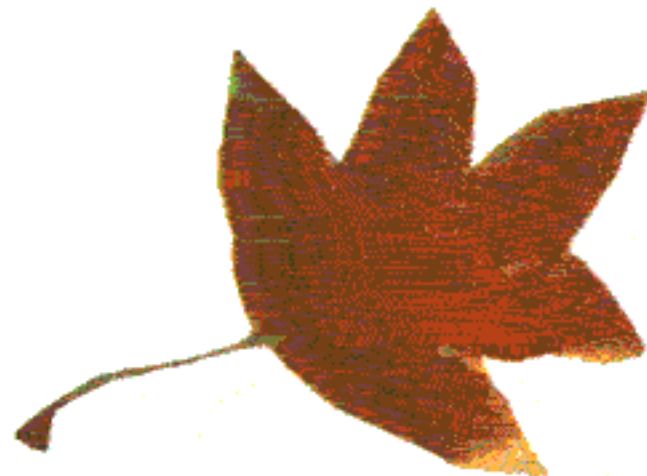
(۱۵)

اندک اندک رفت تابستان. خزان آمد.
برگ‌ها شد زرد.
آبها شد سرد.
تند باد مهرگان آمد.
در میان شاخه‌ها آویخت.
برگ‌ها را ریخت.
جوجه شد هر تخم.

(۱۶)

در غروبی ساکت و دلگیر،
بلبل نر با چنارپیر،
گفت: «یادت هست،
با تو گفتم بال‌های خویش را وا کن.
پربگیر آرام،
آسمان‌ها را تماشا کن؟
وا نکردی بال،
تا خزان آمد.

تند باد مهرگان آمد.
بال‌هایت را گرفت از تو.
ای شگفت از تو!
نیست وقتی بال و پر، پرواز نتوان کرد.»
پیر سبز باغ، پاسخ داد
از این داستان بگذر
بی نیازم من ز بال و پر.»
بلبل نر در شگفتی ماند.
جوجه‌ای از خواب شد بیدار.
مادرش آهسته لالایی برایش خواند.





(۱۷)

نا گهان، برخاست توفان.
باغ چون گهواره شد جنبان.
شاخه ها را در هوا رقصاند.
بلبل آواز خوان لرزید.
لانه می جنبید. می ترسید.
بانگ زد ترسان:
«ای برادر، لانه ام را می کنی ویران!
اندکی آرام!
نیستی دشمن!
دوستی با من!
چیست این بیهوده جنبیدن؟
نیست اکنون وقت رقصیدن!»
پیرسبز باغ، گفت:
تا کی شیون و فریاد
من هم اکنون قصد آن دارم
که با هم بال بگشاییم

آسمانها را پییماییم
می رویم آنجا و می آییم
جان من، باکت نباشد هیچ
بیم بیهوده است از این راه پیچاپیچ
ماده بلبل باز پاسخ داد
«داد از این بیداد!
خانه ات آباد!
گر بجنبی بیش از این... ای وای!
لانه را با جوجه های من،
باد خواهد برد.
در دلم، امید، شادی، شور خواهد مرد.»

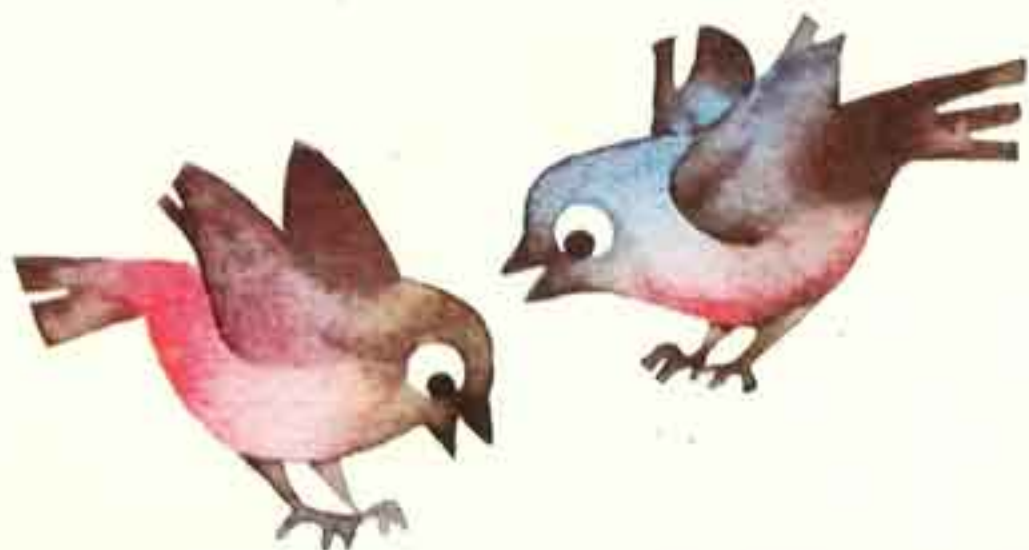
(۱۸)

هیچکس این را نمی داند که توفان خشم خود را خورد
یا چنار پا کدل از جنب و جوش افتاد؛
اقا،



این صدا در آسمان پیچید و پر شد بند بند باغ از این فریاد:
«ما درختان نیز می دانیم
نیست کاری در جهان شیرین تر از پرواز،
اقا باز،
با هزاران بال در این لانه، در این خاک،
می مانیم

تا شما آسوده، بی پروا،
بال بکشاید.
آسمان ها را پیمایید.»



۱۲۰ ریال

کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان

www.adabestanekave.com